

کیفیت اشرف ذات باری بر اعیان و بر حقائق خارجیه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صحبت در کیفیت اشرف ذات باری بر اعیان و حقائق خارجیه است. عرض شد که در مسئله علم عنائی، نهایت چیزی که در آن صحبت می‌شود، همان انتقالش نقوش و صور اشیاء - صور علمی، نه صور عینی - در ذات باری تعالی است که این انتقالش جنبه ازلی دارد؛ یعنی در ازل به خداوندی خدا این انتقالش محقق بوده و در یک برهه‌ای نبوده است که ذات باری از علم به حقائق اشیاء خالی و فاقد بوده باشد، لازمه این مسئله جهل باری نسبت به همان حقایق اشیاء است که این مسئله‌اش مشخص است. آنچه که عرض بنده در نقد بر این مطلب بود این است که فاقد شیء نمی‌تواند عالم به آن شیء باشد. و تصور ما نسبت به یک امر عدمی فقط صرفاً یک تصور ذهنی است ولی صورت خارجی و صورت بتیه ندارد. من باب‌مثال شما امروز نیت می‌کنید، اراده می‌کنید که فردا این کارها را انجام بدهید، این

مسائل را فردا که روز یک‌شنبه است از صبح تا ظهر انجام بدهید و حتماً هم نسبت به این مسئله جازم هستید و به خیال خودتان هم هیچ رادع و مانعی هم نمی‌تواند صارف شما باشد. تمام اینها در مقام تصور است ولی آیا نسبت به این مسئله هم آگاه هستید و اطلاع دارید که هیچ مانعی هم در خارج برای این مسئله وجود ندارد؟! این را از کجا می‌توانید ثابت کنید؟! بله، آنچه که نسبت به شماست و در تعلق و ربط به شماست، این مقدارش این است که این مسائل را بین صبح تا ظهر انجام بدهید و این چندتا کار را فردا انجام بدهید. هر کسی هم بیاید به شما بگوید که آقا فردا اجازه می‌دهید بیایم منزلتان دیدار کنیم، می‌گویید که نه آقا من فردا کار دارم و باید به این کارها برسیم. خوب نسبت به این مسئله جازم هستید و این مقدار نسبت به شما درست است. صحبت در این است که در آن مقداری که به شما تعلق ندارد و خارج از اختیار شماست نسبت به آن مقدار چقدر جازم هستید و چقدر نسبت به آن مقدار اراده دارید؟! هیچ! اراده شما نسبت به آن مقدار صفر است.

شخصی به خواستگاری یک دختری رفته بود،  
گفتند: چه شد؟ گفت: پنجاه درصدش درست شد،  
مسئله حل است! گفتند: قبول شد؟ گفت: نه آنها  
قبول نکردند ولی ما قبول کردیم! پنجاه درصدی که  
مربوط به ماست تمام است اما پنجاه درصدی که  
مربوط به آنهاست آنها نپذیرفتند؛ دست از پا درازتر  
برگشتیم!

خب این مربوط می‌شود به آن اموری که مربوط  
به خارج است. حالا این شخص از نقطه نظر فلسفی  
و از نقطه نظر عقلی و از نقطه نظر حکمی نسبت به آن  
اعیان خارجی که حقائق الأشياء هست، جاهل است  
یا عالم است؟ جاهل است، جاهل صرف است. فقط  
یک احتمال ذهنی دارد بر اینکه این اعمال را انجام  
می‌دهد. خب این مربوط به خودش هست اما این  
عملی که در خارج می‌خواهد انجام بگیرد دو جنبه  
دارد. یک جنبه‌اش به این مربوط می‌شود، یک  
جنبه‌اش به یک امور دیگر که در اختیار این نیست.  
نسبت به آن امور غیر اختیاری چه تفکری دارد؟!  
نسبت به آن امور غیر اختیاری چگونه می‌تواند

تصمیم بگیرد؟! نسبت به آن هیچ، منتظر می‌نشیند تا فردا صبح ببیند مانعی پیش می‌آید یا نمی‌آید. اگر مانعی پیش آمد مثلاً همین‌که می‌خواهد از خانه بیرون برود یک‌دفعه پایش به چیزی می‌خورد با سر به زمین می‌خورد و پایش ضرب برمی‌دارد و اصلاً قدم از قدم نمی‌تواند بردارد. الفاتحه!

تمام آن نقشه‌ها و تمام آن تصورات همه نقش بر آب شد. در منزل می‌نشیند و با پای ضرب خورده و شکسته کاری نمی‌تواند انجام بدهد حتی آن پنجاه درصد نسبت به خودش هم بر فنا شد و آن‌هم از بین رفت. آن می‌شود: عین خارج.

دقت کنید! آنچه در خارج اتفاق می‌افتد عبارت از همان جنبه عینی و حقیقی اشیاء خارج است. افرادی که در علم عنائی قائل به انتقال صور در علم عنائی و ذات باری هستند، آن مقدار پنجاه درصدی که متعلق به ذات باری است را ما می‌پذیریم و این قبول است.

الآن ما نمی‌توانیم ذات باری را تصور کنیم چون آنجا یک فضای دیگری است و عالمِ عالمِ مجردات است که اصلاً برای ما قابل تصور نیست که ذات

باری چیست و حقیقت و نفس او چیست؟! اصلاً  
نفس دارد یا ندارد؟! این مربوط به ماست که جنبه  
کثرتی داریم و جنبه تعلق مادی داریم. در ذات باری  
تصور اینها معنا ندارد. حالا برفرض که در مقام  
تصور همه اینها درست باشد، آن نقش که عبارت از  
صورت اشیاء - صورت واقعی - است، آن صورت  
به چه نحو است؟ به چه نحو است که در ذات باری  
هست؟ آیا مثل همان کیفیتی است که در نفس ما  
به عنوان وجود ذهنی تلقی می شود و علم ذهنی و  
ظهور وجود ذهنی است؟! اگر به این کیفیت است  
بنابراین آن تعین خارجی که الآن نیست ذات باری  
نسبت به آن جاهل است چون هنوز وجود ندارد و  
هنوز تحقق ندارد.

فارق بین فعل ما و فعل باری

خب اگر شما در اینجا بگویید: از آنجایی که  
فارق بین فعل ما و فعل باری این است که ما نسبت  
به امور خارجی و نسبت به تعینات خارجی مسلوب  
الاختیار هستیم و فقط می توانیم در تصورات ذهنی  
اعمال رویه کنیم اما نسبت به خود تعینات خارجی  
مسلوب الاختیار هستیم ولی در ذات باری این طور

نیست. لا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَهُوَ الْمُرِيدُ لِأَفْعَالِهِ وَ لَيْسَ لَهُ مَانِعٌ مِنْ فِعَالِهِ! اگر این‌طور باشد خوب در این صورت دیگر این فرق در اینجا ظاهر می‌شود که خدا و ذات باری هیچ مانعی برای تحقق خارجی آن شیء نمی‌بیند و نفس همان تصور نقش اشیاء و صور اشیاء **مساوق لوجودها فی الخارج فی المستقبل، لا فی الحال** زیرا نفس مُرید با نفس فاعل در تمامیت فعل، بدون مانع خارجی، فقط همان فاعل واحد است که همان ذات باری است. دیگر در اینجا باری برای انجام فعل نیاز به رفع موانعی ندارد، مانعی وجود ندارد تا اینکه این صارف از آن فعل و از آن مراد باری بشود. پس در این صورت چه ایراد دارد که حقائق اشیاء به عنوان صور، نه به عنوان وجود عینی در ذات باری قبل از تعین خارجی، وجود ذهنی - حالا به اصطلاح ما والّا این غلط است - یا وجود علمی در اینجا داشته باشد؟!!

جواب مسئله این است که درست است در اینجا

صارفی برای فعل باری وجود ندارد ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ﴾

إِذَا أَرَادَ شَيْءٌ أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ<sup>۱</sup> و هیچ  
 رادّی برای قضاء او متصور نیست. تا اینجا مسئله  
 به همین کیفیت است اما همان طوری که عرض  
 کردیم این تعین خارجی قبل از تحقق، یعنی در مقام  
 نقش و در مقام صورت، گرچه آن وجود خارجی او  
 وجود بتّی و وجود قطعی است و هیچ شک و  
 شبهه‌ای و خلجانی در عدم وجود او و احتمال  
 خلافی در وجود نمی‌رود، الاّ اینکه نفس تعین  
 خارجی آن صورت الآن معدوم است و الآن وجود  
 ندارد. وقتی که نفس تعین خارجی معدوم بود، خود  
 ذات باری نسبت به آن تعین خارجی - نه نسبت به  
 صورت - جاهل است! چون **المعدوم معدوم**. لذا  
 بسیاری از مفسرین در آیاتی که داریم مثل  
 ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ  
 الَّذِينَ كَذَبُوا﴾<sup>۲</sup> این ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ﴾ را حصولی

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:

«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی که اراده کند  
 چیزی را، به او می‌گوید: هست شو! پس هست می‌شود.»

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۳. امام شناسی ج ۱۲، ص ۱۴:

«پس هر آینه خداوند می‌داند آنان را که راست گفتند و هر آینه می‌داند  
 دروغگویان را.»

به عنوان اکتسابی نمی دانند بلکه اینها ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ﴾  
را به عنوان تطوّر وجود می دانند یعنی ذات باری عالم  
است بر اینکه این فعل در خارج تحقق پیدا کرد، این  
فاسق الآن دارای فسق است، این مؤمن الآن دارای  
ایمان است اما ظهور ایمان و ظهور فسق خارجی الآن  
متحقق نشد و باید تجربه‌ای پیدا بشود، باید محکی  
بیاید، امتحانی بیاید، ابتلایی بیاید تا اینکه آن فسق  
ظهور پیدا کند یا آن ایمان در آنجا ظهور پیدا بکند.

امتحان و ابتلاء موجب آشکار شدن سرائر و ضمائر افراد

[من باب مثال] آنهایی که همیشه با آدم  
می خندند، هنوز قضیه‌ای پیدا نشده که با آدم ابتسام  
پیدا می کنند و می خندند، آدم می گوید: عجب به به  
چه آدم خوش اخلاقی است و چه آدم متواضعی  
است! چقدر آدمِ خاکی است! هنوز امتحان پیش  
نیامد اما وقتی که یک امتحان پیش بیاید و حیثیتش  
در خطر بیفتد، جاه و شخصیت و شئونش در خطر  
بیفتد، آن وقت بین به تو می خندد یا نه؟! یا آن موقع  
حاضر است شکمت را قیمه و قورمه کند تا اینکه آن  
شخصیت و شأنش تکان نخورد و دست نخورد! الآن  
هنوز امتحانی پیش نیامده است!

در روایات هم داریم که در ابتلائات «يعرف جواهر الرجال» این روایاتی که در این زمینه هست همه در این مقام هستند.

خب اینها به این کیفیت خواستند این مسئله را توجیه کنند که این جنبه علمی که مترتب بر این جنبه ابتلاء است چگونه به خدا داده نسبت شده است که تا خدا بداند؟! گفتند: تا ظهور خارجی برای پروردگار روشن بشود، نه اینکه خدا نداند؛ خدا می داند این الآن فاسق است، خدا می داند این الآن مؤمن است؛ خدا عالم بر ضمائر و بر سرائر هست منتها این ابتلائی که پیش می آید این ابتلاء، این سرائر و این ضمائر را روشن می کند و ظاهر می کند و از این نقطه نظر این علم مجدد برای ذات پروردگار حادث می شود که این علم مسبوق به آن علم ازلی است یعنی این علم، علم تعین خارجی در تدرج زمان است، نه آن علم ثابت ازلی که در علم عنائی هست و این در سابق الزمان و سابق الدهر است.

تصور دو نحوه علم برای ذات پروردگار

دو علم داریم؛ یکی آن علمی که متصل به ذات و لازمه ذات است که به آن علم عنائی گفته می شود که

آن سابق بر زمان است و آن ثابت است. دیگری علم است که جنبه ظهور آن علم اول در خارج است که آن علم در خارج ظهور پیدا می کند و آن مربوط به زمان است، مشروط به زمان است، مشروط به مکان است و مشروط به شرائط و بستر مناسب از مقارنات برای تحقق آن شیء در خارج است. این علم عنائی سابق است و این مسبوق است.

اگر این طور باشد، سؤال بنده این است که آیا این تدرج و همین تعین خارجی امر موجود بالفعل است یا امر بالقوه و بالاستعداد است؟! اگر امر بالقوه و بالاستعداد بگیریم که این معدوم می شود و دیگر موجود نیست. معدوم که شد دیگر به معدوم که نمی شود انسان اشراف و اطلاع پیدا کند. چطور شما به یک معدومی اشراف پیدا می کنید و اطلاع پیدا می کنید گرچه در اینجا مانعی در سر راهش نباشد؟! اشکالی ندارد ولی بالأخره **أمرٌ عدمی**.

اشکال به قائلین به انسداد باب علم یا علمی

پس خواهی نخواهی این مسئله ای است که اصلاً ارتکاز دارد. خیلی چیزها هست که اینها یک جنبه ارتکازی دارند متها ما بی خود دنبال فرمولش

می‌گردیم. مثلاً در همین مسائل اصولی هم این چیزها هست؛ این قضایا و مطالب در قضایای اصولی هم پیدا می‌شود. همین‌هایی که قائل به انسداد علم یا انسداد علمی هستند، ته دلشان را نگاه بکنید همه اینها انفتاحی هستند و هیچ کدام انسدادی نیستند! اگر انسدادی هستی، پس غیر از قرآن باید همه را کنار بگذاری و فقط یک سری متواترات است که اینها یقینات و ضروریات است، بقیه اینها همه از آحاد و احادیث آحاد است و مشمول انسداد می‌شود. وقتی مشمول انسداد شد، چطور خودِ شخص جناب عالی مجتهد می‌آیی همین کتب اربعه را باز می‌کنی و استنباط می‌کنی؟! اگر انسدادی هستی پس در اینها را دیگر ببند! اگر تو انسدادی هستی و قائل به عدم انفتاح هستی، دیگر باز کردن کتب و دیدن اخبار ائمه علیهم‌السلام دیگر در اینجا چه معنا دارد؟!

پس معلوم می‌شود همه این حرف‌ها کشک است و همه قائل به انفتاح هستند متها حالا با یک فرمولی اینها قائل به عدم دسترسی به امام و احتمال وجود خطا و فلان و اینها هستند و خب اینها مسائلی است

که هست اما نه اینکه اینها موجب انسداد بشود و سدّ باب بشود. سدّ یعنی دیوار! شما به بقال محله تان که یک خبر برایتان می آورد اعتماد می کنید، آن وقت چطور به کلینی اعتماد نمی کنید؟! چطور به شیخ صدوق اعتماد نمی کنید؟! خب قطعاً اعتماد می کنید! چطور به شیخ طوسی با آن کتاب تهذیب کذایی اش که نوشته اعتماد نمی کنید؟! آن وقت اسم این را انسداد می گذارید؟! انسداد چیست؟! این ارتکازی که الآن در ما هست که از یک طرف قائل به انسداد هستیم؛ انسداد علم و علمی، از یک طرف شب که می شود می رویم تهذیب را باز می کنیم! خب معلوم است که انسدادی نیستیم! اگر انسدادی باشیم که نمی رویم دیگر تهذیب را باز کنیم! دیگر نمی رویم الکافی و جامع أحادیث الشیعه را نگاه کنیم و فتوا بدهیم! توجه می کنید؟! ولی از آن طرف هم می گوئیم که انسدادی هستیم. خب این چه فرقی است؟! به قول مرحوم کمپانی که از یک طرف انسدادی است و از یک طرف نگاه می کنی فتوهایش عین فتوهای انفتاحی است؛ خب چه فرقی کرد؟! شما که همان فتوا را داری می دهی! همان حکم

استجابی که انفتاحی می‌دهد، همان استجاب را  
انسدادی دارد می‌دهد.

خب پس معلوم است این فقط یک تصور است،  
این فقط در مقام تصور، فقط در مقام یک نقش  
ذهنی، صرف یک احتمال، عدم دسترسی به امام  
زمان، خیال می‌کنیم کار را تمام کرده است. اما اینکه  
الآن ولایت دارد چه می‌کند و از پس پرده چه  
کارهایی را دارد انجام می‌دهد و کسی که بخواهد  
دستش برسد، برای او فرقی نمی‌کند، این حرف‌ها  
که خبر از این مطالب نداریم و فقط آمدیم شرائط را  
منحصر به یک عده شرائط خاص کردیم.

همین چند سال پیش بود من با یکی از همین  
آقایان - به منزلشان رفته بودم - راجع به بعضی از  
مسائل صحبت می‌کردم همین مسئله تعهد به  
ملزومات مثل واجبات و محرمات و امثال ذلک، ایشان  
می‌گفت: نسبت به اینها کافی است و ما بیش از این  
مقدار دلیل نداریم و باید فقط به واجبات و محرمات  
برسیم. گفتم: پس مگر ائمه بیکار بودند این همه  
مستحبات و مکروهات و امور غیر ملزومه را برای ما

بیان کردند؟! برای چه بیان کردند؟! یعنی واقعاً این مسئله‌ای است. ما چه انسدادی باشیم یا انفتاحی باشیم [فرقی ندارد]. قائلین به انسداد قائل هستند به مقدمات انسداد، **إِنَّ اللَّهَ لَا يُتْرَكُ سُدًى**<sup>۱</sup>، خب براین اساس یک سری ملزماتی هست - چه واجبات چه محرمات - اگر قرار باشد که طرق وصول به آن ملزمات محدود باشد، پس شارع باید یک حکم دیگری را جعل کند. آن حکم چیست؟! علم و یقین که نداریم پس ظن می ماند. خب ظن از این باب فقط به ملزمات ...

بیان برداشت غلط و صحیح از معنای ﴿أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾ در قرآن

اما اینها متوجه نشده‌اند که شارع که آن ملزمات را برای ما الزام می کند، فقط الزام به واجب و به حرام که نیست! بهشت که فقط منحصر به یک طبقه خاص نیست! یک عده فقط نمازشان را بخوانند و روزه‌شان را بگیرند و شرب خمر نکنند و دروغ نگویند خیال می کنند کار تمام است. خب این یک طبقه است. بقیه طبقات، بقیه معارف، بقیه افق‌ها، بقیه عوالم که

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی ص ۴۸۵ و اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۵۵ و اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۰۸ - ۱۳۸.

فقط منحصر به نماز و ترک از دیوار مردم بالا رفتن که نیست! هزار و یک کار دیگر است! هزار و یک مسئله دیگر است که باید به آنها رسید، نه فقط محرمات [را ترک کند] و زنا نکند و دروغ نگوید و تهمت نزند و نمّامی نکند و نماز و روزه را انجام بدهد و تمام است. خب این را همه دارند انجام می دهند، همه دارند این کارها را انجام می دهند.

پس این همه مراتب مربوط به کیست؟! آن کسانی که آمدند از جمله مقدمات انسداد، تعهد به ملزومات را شمردند، آنها غفلت کردند از اینکه خدا انسان را سُدّی ترک نکرده، به معنای این نیست که فقط در یک مرتبه منحط و مرتبه دانه ما را قرار داده است. از یک مرتبه گرفته تا عرش مراتب مختلفی هست، این مراتب فقط به واسطه نماز خواندن و روزه و گرفتن به دست نمی آید و منحصر در اینها نیست؛ هزار و یک کار مستحب دیگر که حتی واجب تر از نماز است [داریم].

مگر شارع نگفت: «**لَوْلَا أَنْ أَشُقَّ عَلَى أُمَّتِي**

**لَأَمَرْتُهُمْ بِالسَّوَاكِ مَعَ كُلِّ صَلَاةٍ**» این یک مثال

خیلی مختصر برای این است که خیلی مسائل هست  
که شارع حالا به عنوان **مَنَّةٌ عَلَى الْعِبَاد** تسهیل در آن  
قائل شده است. مگر صلاة اللیل در ابتدا برای همه  
واجب نبود و بعداً نسخ شد و وجوبش فقط منحصر  
به رسول الله شد؟! واجب بود بعد مستحب شد.  
حالا ما بگوییم که این مستحب است و دیگر کسی  
نخواند، ملزومات که نیست! تمام شد!

این اصلاً داخل در مسائل انسداد نیست! داخل  
در مسائل انسداد فقط یک سری از ملزومات مثل  
واجبات و محرمات هست پس تمام مستحبات، تمام  
مکروهات همه اینها باید کنار بروند! کسی که می آید  
این طور فتوا می دهد، این از مراتب معرفت انسان  
فقط سبب و گلابی و حوری را می فهمد و چیز دیگر  
نمی فهمد. این نمی فهمد که مراتبی که شارع مقدس  
بر خلقت انسان مترتب کرده است، خواندن نماز و  
از دیوار مردم بالا نرفتن یک میلیاردمش است،  
بقیه اش مسائل دیگری است که باید به آنها رسید تا  
به آنها رسید.

پس این **لَا يُتْرَكُنَا سُدًى** را فقط به این می گیرند  
که یک عده ملزماتی داریم و چون راه به آن ملزومات

از طرق غیر عادیه محال است، پس ظن جایگزین در مقام علم و علمی نسبت به این مسئله حجیت دارد و این اشتباه بزرگی است که فقهاء ما در اینجا مرتکب شدند و به این مسئله توجه نکردند که انسان در این دنیا فقط برای رسیدن به یک مرتبهٔ دانیه از کمال خلق نشده است. مقام خلافة الہی ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾<sup>۱</sup> خیلی نیاز به مسائل دیگری دارد تا فقط وجوب صلاة و صوم. به یک مسائل خیلی بالاتری نیاز دارد از ترک مکروهات و مسائلی که مبعوض شارع است تا از دیوار مردم بالا رفتن و پول مردم را بالا کشیدن و در رفتن و چاپیدن و این چیزها؛ اینها مربوط به گروه‌های فاسق و فجّار و چنگیز و مغول این زمان است اما برای شخصی که می‌خواهد به آنجا برسد باید در حقّ آنها گفت:

**حسنات الأبرار سیئات المقربین.**<sup>۲</sup> آنها را دیگر با کجای انسداد می‌توانید ثابت کنید و در کدام‌یک از مقدمات انسداد که فقهاء و اصولیین تابه‌حال ذکر

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۲.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۳۱. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۵۰:

«و خداوند به آدم جمیع اسماء را تعلیم کرد.»

کرده‌اند اینها هست؟! پس اینها مربوط به کیست؟!!

این ﴿أَيُّ حَسَبٍ أَلِإِنْسَانِ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾

مربوط به کیست؟! مربوط به چه زمانی است؟! فقط

مربوط به زمان رسول الله است یا مربوط به زمان

حضور ائمه و ظهور ائمه علیهم السّلام است یا مربوط

به همهٔ زمان‌هاست؟! مربوط به همهٔ زمان‌هاست؛ در

تمام زمان‌ها این قاعده و قانون مقام تربیت و تشریح

وجود دارد. پس این مسائل هرکدام جای خودش را

دارد یعنی در مرتبهٔ خودش باید این مسائل لحاظ

بشود. نسبت به واجبات و ملزومات و اینها جای خود

را دارد و نسبت به آنها هم جای خود دارد. اگر ظن

نسبت به آنها حجت است همین ظن در سایر مسائل

حجت می‌شود و اگر حجت نیست که [در همه جا]

نیست.

این را می‌خواستم بگویم که وارد این قضیه

شدیم. این کسی که قائل به انسداد هست، انفتاحی

است و از اول می‌داند آنچه را که در الکافی است

حجت است، می‌داند آنچه که در تهذیب هست

حجت است. از اول می‌داند که آنچه در من لا یحضر

و امثال ذلک یا در کتب روایی هست حجت است و

به آن ظنون باید عمل کرد. اگر ظن است، قول منجم هم ظن آور است، اگر ظن است، قول شخص عادی هم که بیاید حرفی بزند ظن آور است اما چطور وقتی یک فرد عادی بیاید یک مطلبی را راجع به یک حکمی بگوید، شما از او نمی‌پذیرید و رجوع به الکافی می‌کنید و سند روایت را از آن درمی‌آورید؟! اگر قرار باشد انسدادی باشید چرا قول این را نمی‌پذیرید؟! چرا قول این را گوش نمی‌دهید؟!

پس یک ارتکازی هست! از این ارتکازها خیلی داریم که در ذهن - **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ** - بدون اینکه شخص شاعر و مشعر نسبت به یک واقعه باشد، می‌بیند آن واقعه دارد او را به یک سمتی می‌کشاند؛ این که دارد می‌کشاند همان ارتکازات ذهنی و ارتکازات عقلی است که در ذات انسان خدا به ودیعه گذاشته و اوست که انسان را به یک سمت می‌کشاند. اوست که می‌آید بین طرق فرق می‌گذارد. اوست که می‌آید بین افراد فرق می‌گذارد. فرض کنید اگر چند نفر چند حرف می‌زنند، نگاه می‌کند ببیند کدام حرفشان با آن ارتکاز ذهنی‌اش قریب‌الأفق‌تر است،

نزدیک‌تر است، آن را برمی‌دارد اختیار می‌کند و انتخاب می‌کند. این بحث اصولی بود.

حالا در این علم عنائی که شما الآن دارید می‌گویید که حقائق اشیاء هست، همین ارتکاز در ذهن شما، شما را به این سمت می‌کشاند که نمی‌شود خدا آگاه و عالم نباشد! این نمی‌شود! نمی‌شود یعنی چه؟ یعنی نسبت به این تطورات، علاوه بر اینکه نقش و صورت در آن ذات باید باشد و ذات باید آگاه و مطلع بر آن فعال و بر تصور خود در ذات خود و ظهورات خود باشد، همان‌طور نسبت به تطوراتی که بر این ظهور پیدا می‌شود هم باید آگاه باشد. پس تا ظهور و تطور در ظهوری نباشد، آگاهی نسبت به چه تعلق می‌گیرد؟! به هیچ! به چیزی دیگر تعلق نمی‌گیرد. پس نفس تطورات هم بایستی در اینجا همراه با آنها وجود داشته باشد.

اینجاست که ما می‌بینیم اصلاً به‌طور کلی باید خودِ صورت و خود آن عین خارجی، وجود حضوری داشته باشد نه صرفاً یک وجود ذهنی که یک وجود صوری باشد؛ وجودش باید حاضر باشد، تطوراتی که بر او واقع می‌شود باید حاضر باشد،

انقلاباتی که بر او واقع می‌شود باید حاضر باشد. همهٔ اینها باید در وجود آن ذات مرید و ذات **فَعَّالٍ مَا يَشَاءُ** وجود خارجی داشته باشد و حضورش باید حضور خارجی باشد. اگر این‌طور باشد پس دیگر صورت و نقش در اینجا بی‌معنا خواهد بود. دیگر ما در اینجا صورتی نداریم. نفس وجود اشیاء می‌شود همین خود آن ظهور خارجی اشیاء.

معنای صحیح ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ﴾ در آیات

بنابراین در این آیات قرآن که می‌فرماید:  
 ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَيَعْلَمَنَّ  
 الَّذِينَ كَذَبُوا﴾ این در اینجا چه معنا دارد؟ این علم در  
 اینجا به معنای ظهور است. ﴿فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ﴾ یعنی  
 خدا اینها را ظاهر کند، اظهار کند، نشان بدهد،  
 نه اینکه بداند! بداند غلط است! بداند در اینجا  
 نداریم، یعنی خدا نمی‌داند؟! نه، یعنی این مسائل  
 را ظاهر کند. آنچه را که در غیب مکنون هست  
 به‌منصهٔ ظهور در بیاورد. این انتساب علم به ذات  
 پروردگار است.

پس مسائل روشن شد؛ یعنی روشن شد که خلق پروردگار و ظهور پروردگار - حالا ما اصلاً به مقام قضاء و قدر و اینها کار نداریم، فقط به یک عنوان کلی - و به یک عنوان کلی تمام ظهورات پروردگار و تمام آثار باهرات از ذات پروردگار که نشئت می‌گیرد از مقام اسماء و صفات کلیه او، همهٔ اینها **بوجودها العینی - لا بوجودها العلی** - در ذات پروردگار حاضر است. خوب اگر بگوییم که حاضر بود، دیگر در اینجا غلط می‌شود! دیگر «بود» نداریم، «خواهد بود» نداریم. «است» داریم و این می‌شود: مقام حال. همهٔ اشیاء در ذات پروردگار حاضر است. پس نه گذشته‌ای داریم و نه آینده‌ای داریم، آنچه که داریم حال است. بله، در خود اینها گذشته و آینده هست، اینها نسبت به ماست یعنی گذشته و آینده نسبت به ماست.

اتفاقاً چندی پیش بود یک مقاله‌ای می‌خواندم راجع به مسئلهٔ نسبت و اینها. در آنجا یک هم‌چنین قضیه‌ای را می‌خواستند بگویند، البته با تصور

نادرست خودشان و ناقص که می‌خواستند بگویند که اصلاً گذشته‌ای نداریم و آینده‌ای نداریم و هرچه هست حال است. یعنی حالا با فیزیک می‌خواستند این مسئله را ثابت کنند؛ هرچه هست حال است و در زمان حال است و ظاهراً هم می‌خواستند یک کارهایی بکنند، یک برنامه‌ها و فیلم‌هایی راجع به این قضیه می‌خواستند بسازند. خوب از این نقطه نظر فکرشان بد نیست اما آن راهی که به آن می‌رسد مسئله است که چطور به این قضیه برسند که صحیح باشد، راه و مقدمه‌ای که انتخاب می‌شود [درست باشد]!

پس ما اصلاً گذشته‌ای نداریم. چون گذشته مربوط به سبق زمان است و وقتی شما اشیاء را در ذات پروردگار همه را به وجود عینی تصور کردید، پس دیگر گذشته یعنی چه؟! شما اصلاً می‌توانید ذات پروردگار را گذشته و آینده حساب کنید؟! خدا قبلاً بود، قبلاً یعنی چه؟! قبل از چه بوده است؟! قبلی دیگر نداریم. «خدا بعداً هست، خدا الآن هست» نه قبل معنا دارد و نه بعد معنا پیدا می‌کند و

نه حال معنا دارد. یک امر ثابت می شود و در آن امر ثابت دارد همه چیز شکل پیدا می کند.

بیان مثال برای حرکت در امر ثابت

ببینید الآن من دستم را از این نقطه می آورم به این نقطه می برم؛ دو نقطه مشخص است؛ نقطه اول و نقطه ثانی. آن می شود: قبل و این می شود: بعد، این هم می شود حرکت و فاصله. پس این دست من آمد حرکت کرد و این فاصله را طی کرد و به اینجا رسید و یک زمانی را طی کرد حالا دو یا سه ثانیه. حالا یک حرکت در خود دست من انجام می شود بدون طی مکان، در خودش، در عین اینکه امر ثابتی هست [حرکت کرد] اینکه جدای از من نیست با من است! در عین اینکه این یک امر ثابتی است ولی می بینید دارد حرکت می کند، در خودش همین طور دارد حرکت می کند. اینجا است که مسئله قبل و بعد و اینها مطرح می شود، نه اینکه خارج از این، یعنی در خودش، در عین اینکه خودش وجود دارد، در عین اینکه خودش ثابت است ولی یک امر متدرج در خودش در حال جریان و حرکت است. حالا این مسئله کمی نیاز به فکر دارد، با آن چیزهایی که گفتیم

با همدیگر باید در کنار هم گذاشته بشود.

تلمیذ: در جلسه گذشته فرمودید که آن روایاتی که دارند مثلاً پیش از آدم هزار سال

...

استاد: خب این مقدمه بر آن است، اول اینها گفته

بشود. اول اینها باید تنقیح بشود، آن وقت چشم حالا

به آنها هم می‌رسیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد